

انگشتانی که می بینند

وقتی وارد «مجتمع نابینایان شهید محبی» شدیم که بی شباهت به یک بوستان زیبا نبود، با نوجوانانی که مانند زنجیر به هم وصل بودند، روبه‌رو شدیم. چندتا چندتا با هم در حیاط مجتمع راه می‌رفتند می‌گفتند و می‌خندیدند و سربه‌سر هم می‌گذاشتند. رفتیم جلو و خودم را معرفی کردم. سراغ خانم مربی، خانم بلاغی را گرفتم. یکی از بچه‌ها از بقیه جدا شد و مرا به طرف ساختمان که کلاس‌ها در آنجا دایر بودند، راهنمایی کرد. وقتی به طبقه دوم رسیدیم، به سمت در کلاسی رفت و گفت اینجا کلاس خانم بلاغی است. مرا به مربی معرفی کرد و رفت.

کلاس خانم بلاغی دارای یک میز و صندلی برای معلم و یک میز بزرگ بود که دورتادور آن بچه‌های نابینا نشسته و مشغول بافتن بودند و چند کمد دیواری که کارهای دستی بچه‌ها، مثل کیف پول، کیف دستی زنانه، کیف تلفن همراه، کوله پشتی و... در آن‌ها قرار داشتند. در کلاس همیشه باز و ورود و خروج بچه‌ها در هر زمان به کلاس آزاد بود. این خواستنه خانم بلاغی، مربی کلاس بافندگی بود که بچه‌ها هر وقت به او و کلاس احتیاج داشته باشند، با روی باز پذیرای آن‌ها باشد.

همه بچه‌ها مشغول بافتن و گاه گفت‌وگو بودند و سؤال‌شان را درباره نوع بافت و مسائل مربوط به آن می‌پرسیدند. از برخوردشان معلوم بود خیلی به هم علاقه دارند؛ هم بچه‌ها به مربی و هم مربی به بچه‌ها. چون روابطشان خیلی صمیمی بود. پس از تعارفات معمول با خانم بلاغی، سراغ مرتضی مرغزاری را گرفتم که یکی از بچه‌ها را دنبالش فرستاد. بعد از چند لحظه مرتضی رسید و گفت‌وگو را شروع کردم. خودش را این‌گونه معرفی کرد: «مرتضی مرغزاری دانش‌آموز دبیرستانی مجتمع شهید محبی هستیم. حدود ۱۰ سال است که در این مجتمع حضور دارم و از شهرستان ملایر، از روستای علی‌آباد آمده‌ام. ده سالم بود که بر اثر بیماری نابینای مطلق شدم و به کمک سمک می‌شنوم.»

اگر کارت بگیرد می‌خواهی چه کار کنی؟
کارم را توسعه می‌دهم و محصولاتم را صادر می‌کنم.



کی با هنر بافندگی آشنا شدی؟
یک سال پیش. با بافت کیف شروع کردم. خیلی خوب و پر درآمد است.

می بینم که از هیچ وسیله ای مثل قلاب یا میل بافتنی استفاده نمی کنی. چه طور و از چه کسی یاد گرفتی؟

خانم بلاغی ما را با انواع گره ها آشنا کرد و گفت می توانید به وسیله انگشتانتان با زدن گره های گوناگون وسایلی مثل کیف ببافید.

شنیدم که فروش خوبی هم داشته ای. با درآمدت چه کار می کنی؟
پس انداز می کنم برای روز میا و آینده.

در زمان کوتاهی که یاد گرفته ای، می بینم خیلی حرفه ای شده ای. ضمن اینکه با من صحبت می کنی، هم زمان هم می بافی.

بله، اوایل فقط این کار تنهایی هایم را پر می کرد، ولی وقتی جنبه درآمد پیدا کرد، زمان هایی که درس هم با گوشی گوش می کنم، دستاتم به بافتن مشغول هستند. تمرکز را به هم نمی زند.

چند تا کار را خراب کردی تا خوب یاد گرفتی؟

هیچی، یک بار هم نشد که کارم ایراد داشته باشد. از اول درست می بافتم. البته هر کس گره و بافت خودش را بلد است. بافت و گره های ما با هم فرق دارد. هیچ کدام شبیه هم نمی بافیم. من ضمن بافتن، تمام حواسم به کار خودم است و به دیگران کاری ندارم. وقتی دارم می بافم فکرم جای دیگر نمی رود. الان وقت سر خاراندن ندارم (این جمله را با لیخند ادا می کند).

مرتضی با پس اندازت چه کار می کنی؟

می خواهم مادرم را به زیارت کربلا و مکه بفرستم.

فقط مادرت؟

بله، باپام خودم می تواند برود. من باید مامانم را راهی کنم.

با بچه های هم سن و سال خودت حرفی داری بزنی؟

می گویم بی کار در خانه نشینند و غصه بخورند. حتما مشغول کار بشوند و برای خودشان درآمد داشته باشند؛ چه بینا باشند چه نابینا. تا هم برای خودشان و هم برای خانواده شان مفید باشند. کاری یاد بگیرند که به درد آینده شان بخورد.



چه قدر من خوش بخت هستم!»

از اینکه نابینا و نیمه شنوا هستی شکایتی به خدا نمی کنی؟
نمی توانم شکایت کنم، چون خواست خدا بوده است. هر چه خدا بخواهد، همان می شود.

چه مشکلاتی داری؟

بیرون رفتن از مجتمع و خانه برایم مشکل است. از ماشین ها بیشتر می ترسم، ولی با این حال دوست دارم اطرافم را بشناسم. باید روی پای خود بایستم. برای این کار خانواده ام کاری با من ندارند. اگر بخواهند کمک کنند، تا آخر عمرم روی دستشان می مانم و محتاج آن ها می شوم. ولی من نمی خواهم این طور زندگی کنم. تابستان امسال به خانه نمی روم. می خواهم کیف بیشتری ببافم و یک کار فنی هم یاد بگیرم.

چه کار فنی؟

می خواهم تعمیر ماشین پرایت (ماشین تایپ بریل که مخصوص نابینایان است) را یاد بگیرم.

آیا دوست داری کارت را به دیگران یاد بدهی و منبع درآمدی برایت بشود؟
بله فقط به نابیناها، اگر وضعیتشان خوب باشد. اما اگر وضعیتشان خوب نباشد، پولی نمی گیرم.

آقا مرتضی چند تا در روز می بافی؟

اگر کیف بزرگ باشد، یکی یا دو تا، اگر کوچک باشد، مثل کیف پول یا تلفن همراه، روزی چهار تا هم بافته ام.

از خانم بلاغی مربی که به شما کیف بافی را آموزش داد، بیشتر بر ایمن بگو.

خانم بلاغی مثل مادر هستند برای ما. خیلی مهربانند و خیلی زحمت ما را می کشند. اول که به ما کیف بافی یاد دادند. الان هم راهنمایی و کمک می کنند، وسایلی را که بافته ایم، بفروشیم و درآمد کسب کنیم. خلاصه خیلی دلسوزند و همه بچه های ایشان را دوست دارند. (خانم بلاغی ضمن شنیدن این صحبت ها لبخند قشنگی زدند و گفتند:

